

خلاصه قدری به حالشان تماشا کردم. بعد سوار شده رفتم امپریه، حضور حضرت اقدس آقا شرفیاب شدم. من را نهار نگاه داشتند. صرف نهار هم همان جا توی اندرون کردم. صحبت امروز مردم را می‌کردیم. بعد آقا استراحت کردند. طرف عصر بازارها را باز کردند، یعنی اغلب را.

غروب سوار شده رفتم خانه علاءالدوله. دیدم حضرات هستند ولی خلوت دارند. به جمعیت هم افزوده شده است. جلال‌الدوله، امیر نظام، امین‌الدوله، شاهزاده مؤیدالسلطنه و بعضی‌ها هستند. من دیدم مخّل آنها هستم، آمدم منزلِ ناظم‌السلطنه. قدری صحبت کرده، سوار شده آمدم منزل.

جمعه ۵ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

باز اغلب از تفنگ‌چی‌های ملی در مسجد هستند. شاه هم چند شب در باغشاه خواهند بود. بعد گویا بروند شمیران.

مردم قدری از اضطراب افتاده‌اند، ولی دور مجلس و انجمن مظفری عصر شلوغ بود. سربازهای ملی آمده بودند، مشق می‌کردند. عصری رفتم خانه سردار ناصر، بازدید.

شنبه ۶ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

رفتم خانه موقوف‌الدوله. شاهزاده در راه بود، با هم پیاده آمدیم تا میدان توپخانه. سوار درشکه کرایه شده رفتم باغشاه، به خاکپای مبارک شرفیاب شدیم. دیدیم قزاق زیاد، سرباز میلاخوری و سوادکوهی، غلام‌های امیر جنگ، به قدری هستند که حد ندارد. دیدیم تمام باغ سرباز و قزاق است. عضدالملک و نیرالدوله و بعضی‌ها بودند. شاپشال خان و علی‌بیک هنوز نرفته‌اند، یعنی شاپشال پنجاه هزار تومان، حق کسرات خودش را می‌خواهد. ده ساله او را اجیر کرده‌اند، سالی پنج هزار تومان.

ده ساله می شود پنجاه هزار تومان، می گوید به من بدهید تا من بروم. باری هنگامه غریبی بود. عضدالملک و نیرالدوله مدتی با شاه خلوت کردند، گویا برای همین شاپشال بوده است.

بعد از ظهر سوار شده آمدم حضور حضرت اقدس آقای نایب السلطنه.

یکشنبه ۷ شهر جمادی الاول ۱۳۲۶

سوار شدم رفتم رو به خانه اعتصام السلطنه. اعتصام السلطنه چندی بود رفته بود رشت. امروز دو روز است مراجعت کرده است. میرزا عبدالله خان با حشمت الممالک و مفاخر السلطنه، منوچهر میرزا، اسعدالملک که اسد خان باشد، پسر ابوالحسن خان سردار محلاتی که سابق پیش علاءالدوله بود و حالا جزء سواری های مهدیه است پیش جلال الدوله و من خوب او را می شناسم، صحبت می کرد یعنی سیاسی می گفت و اظهار علم می کرد و اظهار وطنخواهی و ملت پرستی می کرد. باری بگذریم، از این چیزها خیلی است. مدتی آنجا بودیم. غروب به منزل مراجعت کردیم.

امروز وزراء هم آمدند به مجلس معرفی شدند.

مشیر السلطنه رئیس الوزراء و وزیر داخله، علاء السلطنه وزیر خارجه، مشیرالدوله وزیر معارف و علوم، باقی سر جای خودشان هستند.

دوشنبه ۸ شهر جمادی الاول ۱۳۲۶

از اخبار تازه که دیشب شنیدم و امروز هم شنیدم که خیلی تازگی دارد این است که: دیروز عصری عضدالملک جمعی را برمی دارد می برد باغشاه، به حضور شاه، همان اشخاصی که در خانه عضدالملک بودند: جلال الدوله و علاءالدوله، سردار منصور، قائم مقام، معاون الدوله و جمعی.

شاه اول از تمام احوالپرسی می فرماید، بعد تشریف می برند اندرون. وقتی که حضرات می خواهند بیرون بیایند، حاجب الدوله دستخطی بیرون می آورد و نشان بعضی می دهد.

در دستخط فرموده بودند که جلال الدوله، علاء الدوله، سردار منصور را بگیر و حبس کن! فوراً این سه نفر را می گیرند. گویا می خواسته اند قلیچماقی بکنند، قزاق دورشان را می گیرند، حبشان می کند. گویا همه را اول می گیرند، بعد ول می کنند و همان سه نفر را نگاه می دارند. الآن در باغشاه هستند. عضدالملک هم پیش آنها مانده است، چون گفته بوده است که اینها را من آورده ام و من پیش اینها خواهم بود.

باری رفتم منزل موثق الدوله. از آنجا سوار شده رفتم امیریه، خدمت آقای نایب السلطنه. بعد رفتم باغشاه، بینم چه خبر است.

رفتم. شاه اندرون تشریف داشتند. باغ وزیر دربار را اندرون کرده اند. حضرات را هم در زیر عمارت بزرگ حبس کرده اند. قزاق زیادی دورشان گذارده اند. هیچکس را نمی گذارند برود نزدیک آنها.

دم در باغ، چادر زده، جمعی آنجا بودند: مشیرالسلطنه رئیس الوزراء و وزیر داخله مستوفی الممالک، مجدالدوله، ناظم السلطنه، وزیر دربار، صنیع الدوله، وزیر مالیه، مشیرالدوله، مؤتمن الملک و وزیر نظام و بعضی ها بودند. مؤیدالدوله، مشکوة الدوله، حاجب الدوله مشغول صحبت بودند. گاهگاهی مؤیدالدوله را پیغام می دادند، می رفت پیش شاه جواب می آورد.

مخبرالدوله وزیر تلگراف شده و امیر معظم حاکم طهران.

شاه هم یک اعلان نوشته که بعضی ها به واسطه اغراض شخص خودشان، همیشه مشغول فتنه و فساد بوده اند و مردم را به راه بد، و می داشتند؛ از این جهت ما آنها را گرفته و حالا به شما که فرزندان روحانی من هستید می گویم هر کس از حد خودش



نایب السلطنه کامران میرزا

تجاوز کند. هر چه دیده از چشم خودش دیده است! تمام مردم باید راحت مشغول کارشان باشند. وکلای مجلس هم باید مشغول اصلاحات کارها باشند. شرخش زیاد است، بسیار خوب نوشته، زیرش هم شاه صحه کرده است.

امروز اغلب از سربازهای ملی را تفنگ‌هایشان را گرفتند. مردم خیلی وحشت کرده‌اند. دیروز هم دو سه آزاده توپ برده‌اند باغشاه اغلب از سربازهای ملی رختشان را کنده‌اند. از اطراف هم، شاه سوار زیادی خبر کرده است. چادر زیادی می‌بردند باغشاه، برای سوارها که از اطراف خواسته‌اند. اغلب از واعظین هم که می‌دانستند خودشان را مخفی کرده‌اند. وحشت غریبی به مردم دست داده است. انشاءالله عاقبتش به خیر است.

سه‌شنبه ۹ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

سوار شده رفتم باغشاه، آقای نایب السلطنه هم رفته بودند باغشاه. آقای نایب‌السلطنه هم گویا رفته بودند از حضرات توسط بکنند؛ قبول نشده بود. باری عضدالملک، مشیرالسلطنه، وزیر دربار، نیرالدوله، مؤیدالدوله، مشیرالدوله، صنیع‌الدوله، امیرجنگ، ناصرالسلطنه، حشمت‌الدوله، پسر فرمانفرما، معتضدالسلطنه، که دوماه بود رفته بود کاشان، مراجعت کرده آمده بود. یعنی معزول شده است. هر که راه بخواهید بود.

به خاکپای مبارک شرفیاب شدم عضدالملک را از پیش حضرات بیرون آورده بودند که برود خانه خودشان. جلال‌الدوله و سردار منصور را امروز می‌برند خراسان؛ علاءالدوله را هم می‌برند مازندران محبوساً.

باری نهار صرف شد تا مدتی در خانه بودم. حکومت طهران که نوشته بودم داده‌اند به امیرمعظم.

امروز داده‌اند به مؤیدالدوله، او قبول نکرده است. بعد از ظهر آمدم امیریه آقای

نایب‌السلطنه را دیدم.

چهارشنبه ۱۰ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

رفتم باغشاه، شرفیاب خاکپای مبارک شدم. ورزء، امرء، اعیان، هر کس را بخواید، بود.

امروز شاه به من خیلی مرحمت فرمودند، اظهار مرحمت کردند. حضرات را هم دیشب برده‌اند.

اخبارهای تازه اینست که: امیراعظم امروز با چند نفر آدم‌های خودش آمده مسجد سپهسالار، گویا می‌خواهند باز در مسجد جمع بشوند و امیراعظم هم سردارشان بشود. مقصودشان هرج و مرج کردن است.

انجمن‌ها رفتند که عصری بیایند در مسجد سپهسالار. تا خداوند چه مقدر کرده باشد. باری قدری روزنامه نوشتم و استراحت کردم. از قراری که عصری خبر رسید، انجمن‌ها یواش‌یواش جانی گرفته، یعنی ترسشان ریخته، جمع می‌شوند.

هر انجمنی یک طاقما گرفته است، تابلو انجمن خودش را بالای سر آن طاق گذارده است و منزل کرده‌اند. خود امیراعظم رجز می‌خواند و به شاه بد می‌گوید.

اهل انجمن می‌گویند که شاه برخلاف قانون اساسی رفتار کرده و می‌کند. ما شاه را نمی‌خواهیم. غلط می‌کنند.

بعد سوار شدم رفتم امیریه، حضور آقای نایب‌السلطنه، نبودند. رفته بودند باغشاه شرفیاب بشوند. من هم رفتم. شاه اندرون تشریف برده بودند. اندرون، باغ وزیر دربار است. جمعی آنجا بودند: آصف‌الدوله، نیرالدوله، امیر جنگ هم که مرو بروی اندرون چادر و دستگاه زیادی زده است.

چهار عژاده توپ هم در سر راه پشت باغشاه، از توپ‌های قزاق گذرانده‌اند.

در رکاب آقا آدم امیریه. قدری نشسته بعد آقا من را فرستادند پیش آقا سید عبدالله. پیغام به این مضمون بود که البته خود شما بهتر از همه می دانید که من مدت یک سال است گوشه نشینی و درویشی اختیار کرده ام ولی گاهی تکلیف شرعی خودم را همچو می دانم که حرفی بزنم که خیر مردم در آن باشد. اگرچه از من حرف شنوی ندارند، ولی باز میگویم. تا حال هم هیچ به خوب و بد، کاری نداشته ام ولی اگر حرف خیر از دست آدم برآید، برای نوعپرستی و دولت خواهی بایست بگویم.

امروز برای همین کار سوار شده رفتم حضور شاه. آنچه (راکه) تصور بکنید که نبایست بگویم، گفتم؛ که چرا همچو می کند ولی او هم دیگر از دست مردم حوصله اش تنگ شده است. بیش از این اگر مردم سر به سرش بگذارند، یک وقت اسباب کشت و کشتار را فراهم می کنند. آن وقت خون مسلمانان بی جهت (می ریزد) و (بهتر است) کشت و کشتار نشود. یک جور خوبی اسباب اصلاحات را فراهم می کنید که بی جهت مردم در صدمه و گرفتاری نباشند. خلاصه، (پیغام را) بردم.

در مجلس، آقا در یک اطافی نشسته (بودند) که تمام علماء جمع بودند. به او گفتم، جواب مفصلی داد. مقصود این بود که شاه از هیچ کس حرف شنوی ندارد و من توسط حضرات را کردم، قبول نکردند. ملت هم از من دیگر حرف شنوی ندارند. البته آنچه از دستم برآید، کوتاهی ندارم. باری جواب گرفته سوار شدم آدم امیریه حضور آقا عرض کردم.

پنجشنبه ۱۱ شهر جمادی الاول ۱۳۲۶

امروز به واسطه شلوغی، سرکار معززالملوک را فرستادم، تشریف فرمای امیریه شدند که به سلامتی چند شبی که این محلّه شلوغ است، آنجا تشریف داشته باشند. کالسکه حاضر شد به سلامتی رفتند. بعد من سوار شده رفتم در باغشاه به خاکپای

مبارک شرفیاب شدم، وزراء، امراء، اعیان و اشراف تماماً بودند. آقای شعاع السلطنه هم آمدند، مرخصی فرنگستان گرفتند که بروند. باری صرفِ نهارِ وزیر دربار را کرده، تا عصری باغشاه بودم. بعد آمدم امیریه حضور آقا شرفیاب شده، فرمایشات فرمودند.

نیم ساعت به غروب، سوار شده رفتم رو به منزل. در مسجد بسیار شلوغ است، انجمن‌ها تماماً جمع شده‌اند. یکمرتبه صدائی بلند شد مثل تفنگ. وقتی که تحقیق کردیم (معلوم شد) یکی از تابلوهای انجمن‌ها افتاده بود (و) صدا کرده بود.

باری این سفر، مسجد مثل آن سفر نیست. چندان شوری ندارد. نهار و پلو راه نیفتاده است. مردم نان و پنیر (و) خیار می‌خورند، آن هم به اشکال. یعنی خرجش را کسی نیست بدهد. وضعشان مغشوش است. بعد آمدم منزل.

باری رفتم خانه حاجی امین‌الخاقان، شرفیاب حضورشان شدم.

جمعه ۱۲ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

بنیاد خان، آدم نظام‌الملک آمد و گفت که من در باغشاه بودم، امیر جنگ به من گفت برو پیش نظام‌الملک بگو زود از خانه برو! به من حکم شده است که تا دو ساعت دیگر اگر انجمن‌ها نروند، به قوه جبریه، آنجا را خالی خواهم کرد. باری سوار شده رفتم باغشاه، دیدم جمعیت غریبی است. فوج سیلاخور، فوج سوارکوه، سوارهای کشیک خانه، سوار بختیاری و قزاق، جمع هستند. و باقی در شهر حاضرند. امیر جنگ، رئیس‌الوزراء، وزیر مالیه، یواش یواش جمع شدند.

یک دستخطی شاه نوشتند به وکلا که بروید انجمن‌ها(ئی) که در مسجد هستند، آنها را متفرق کنید. هشت نفر هم در این شهر هستند که اسباب افساد مردم هستند، یا آنها را بگیرید از شهر خارج بکنید یا اگر آنها نرفتند، من به قوه جبریه آنها را، خواهم گرفت (و) جمعیت مسجد را متفرق (خواهم کرد).



امیر اعظم

امیر اعظم مردم را دور خودش جمع می‌کند و به شاه بد می‌گوید.

وقتی حضرات از مسجد رفتند و امیر اعظم تنها ماند بنای فحش دادن را گذارد، اول به وکلا، بعد به آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و به تمام انجمن‌ها و مردم.

اگر آنها نرفتند، شماها از آنجا بروید که مبدا به شما صدمه برسد. یک نفر سرتیپ قزاق، با یک دسته قزاق (و) یک نفر شیپورچی هم، رفت که اگر لازم بشود شیپور بکشند و قشون از آنجا حرکت کند.

باری آن هشت نفر (عبارت انداز):

امیراعظم، ملک المتکلمین، سیدجمال، بهاء الواعظین، مدیر روزنامه صور اسرافیل، مدیر روزنامه مساوات،... الاسلام و یک نفر سید دیگر که از نطّاقین است.

امیر اعظم مردم را دور خودش جمع می‌کند و به شاه بد می‌گوید. خودش با ده پانزده نفر از نوکرهایش با تفنگ، مسلح ایستاده‌اند، مردم را ترغیب به جنگ می‌کنند. باری آن صاحب‌منصب قزاق، کاغذ را برده، جار هم کشیده‌اند. که تماشاچی و مردمان بی‌کار، متفرّق بشوند. اگر به آنها صدمه رسید، پای خودشان است.

خلاصه تقی زاده با بعضی از وکلا رفتند مسجد، به مردم گفتند که بروید، ما کارهای شما را اصلاح خواهیم کرد.

توپ ظهر که در رفت، فوراً مردم بنای رفتن را گذاردند و دیگر صدایشان در نیامد. وزراء هم عصری رفتند مجلس. امیراعظم صبح، مرخصی رفتن فرنگستان خواسته، شاه هم مرخص کرده ولی باز سواره با آدم‌هایش ایستاده بود. وقتی که حضرات از مسجد رفتند و امیراعظم تنها ماند، بنای فحش دادن را گذارد. اول به وکلا بعد به آقا سید عبدالله و آقا سید محمد، بعد به تمام انجمن‌ها و مردم.

باری الحمدلله جنگ نشد ولی صلح هم نشد.

مردم متفرّق شدند.

صبح کلنل قزاق از من خیلی عذرخواهی می‌کرد که: «اگر بنا شد توپ بیاندازیم؛

احتمال می‌دهم به خانه شما صدمه برسد، از این جهت بایست ببخشید.»

فوج زرند و فوج خلج و فوج فراهان را دادند به امیر جنگ. سواره... بگلو با سواره و رامین را هم دادن به امیر جنگ. شاه هم امروز تمام را در اندرون بود. تا غروب در باغشاه بودم. وزراء رفتند مجلس. گویا آنجا هم گفت و گو زیاد شده بود.

غروب آمد امیرته. حضرت اقدس هم رفته بودند خدمت شاه، هنوز مراجعت نکرده بودند.

یک ساعت و نیم از شب رفته حضرت اقدس تشریف آوردند. در خدمتشان رفتم اندرون، شب را هم همان جا ماندم.

شنبه ۱۳ شهر جمادی الاول ۱۳۲۶

مدتی منتظر شدم تا آقا از خواب بیدار شدند. شرفیاب شده، بعد مرخص شده رفتم در خانه.

امروز شلوغ بود هر کسی را می خواستی بود. وزیر مختار فرانسه که تازه آمده است، آمد شرفیاب شد. و رفت. وزراء، اعیان و امراء تماماً بودند. چهار عزا ده توپ هم دادند به امیر جنگ که جزء کشیک خانه نیز باشد. وزیر مختار فرانسه عصر آمده بود حضور آقای نایب السلطنه.

یکشنبه ۱۴ شهر جمادی الاول ۱۳۲۶

یک کاغذ، آقا سید عبدالله نوشته و از همه کس دعوت کرده که: یک ساعت از دسته گذشته، امروز بیایند در مجلس. بعضی صحبت هاست در باب مملکت گفت و گو بشود. معلوم نیست چه رنگی به کار برده اند؟.

امروز دارند بازارها را به زور مردم می بندند. اغتشاش می کنند؛ بعضی ها را هم

پول می دهند. می گویند شاه خلاف قانون اساسی کرده است. ما شاه را نمی خواهیم «بسیار گه می خورند! غلط می کنند». اغلب شهرهای ایران هم بازارها را بسته اند. وضع خوبی نیست، تا خداوند چه مقدر فرموده باشد. انشاء الله خیر است. باری رفتم باغشاه، وزراء و جمعی بودند. شاه بیرون نیامدند. عصری سوار شدم رفتم خانه امیراعظم که به او قدری نصیحت کنم؛ دیدم با حسین خان فرنگی، نشسته است، صحبت می کند. از وضع اول صحبت دیدم که هر چه بگویم بی ثمر است. هیچ نگفتم؛ قدری نشسته، سوار شده آمدم امیریه حضور حضرت اقدس. برادرهای امیر نظام بودند و سایر اجزاء خود آقا. بعد هم شعاع السلطنه آمد که وداع کند و پس فردا برود فرنگستان.

من رفتم باغشاه. شاه اندرون بود به هر سربازی و هر غلامی پنجهاز انعام می دادند. خود امیر جنگ می داد. زنده باد می گفتند. موزیک می زدند.

امروز اغلب از ادارات دولتی تعطیل کرده اند. معلوم نیست برای ایام فاطمیه حضرت فاطمه سلام الله علیهاست یا برای چیز دیگر.

دوشنبه ۱۵ شهر جمادی الاول ۱۳۲۶

رفتم در خانه درباغشاه. شرفیاب به خاکپای مبارک شدم. اظهار مرحمت فرمودند. از اخبار تازه در خانه این است که میرزا سلیمان خان لشکر نویسی باشی که رئیس انجمن برادران دروازه قزوین است، تقریباً چهار هزار تفنگ از ذخیره بیرون آورده و به انجمن ها داده است. خودش هم مقصر بوده، او را گرفته آورده اند باغشاه، زنجیرش کرده اند. امروز هم بازارها بسته است. ادارات دولتی تعطیل کرده اند، از وزرات خارجه و وزرات داخله و پستخانه. باری وزرای بی کفایت هم بودند.

صرف نهار کردم، مدتی آنجا بودم؛ بعد سوار شده آمدم منزل. امیراعظم هم دیشب از این شهر رفته است. معلوم نیست به فرنگ رفته است یا به جای دیگر.

سه‌شنبه ۱۶ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

سوار شده رفته باغشاه. شرفیاب خاکپای مبارک شدم. آقای شعاع‌السلطنه آمده مرخصی گرفته که فردا برود فرنگستان. وزراء، امراء، اعیان و شاهزادگان تماماً بودند. بازار تماماً بسته است. وزراء مشغول مشورت بودند. بعضی وزراء، بیشتر از هر کس اغتشاش می‌کنند. بعد سوار شده آمدم منزل. عصری رفته امیریه حضور حضرت اقدس شرفیاب شدم. سردار مؤید آنجا بود. امروز عصر هم وکلا رفته بودند حضور شاه، خود رئیس با شش نفر از وکلا. صحبت زیادی شده بود، گویا شاه سخت جواب داده بود.

چهارشنبه ۱۷ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

سواز شدم رفته خانه آقا سید عبدالله. رئیس مجلس با وکلا آنجا بودند. آقا خلوت کرده بودند. با آقا سید جمال و بهاء‌الواعظین قدری صحبت کردیم. آقا سید احمد پسر آقا هم آمدند، از من پذیرائی کردند. دیدم که دستم به آقا نمی‌رسد، سوار شده آمدم منزل. فوج طهران که مال امیراعظم بود، حالا داده‌اند به امیرمعظم. او هم از جانب خودش سپرده است به بهاء‌الدوله. امروز هم بازارها بسته است. تا حال بعضی انجمن‌ها اغتشاش می‌کردند. شاه هم می‌گفت باید مفسدین را از شهر خارج کرد. حالا یواش یواش دارند مجلس را با شاه طرف می‌کنند. وکلا از بس که خره‌ستند، آخرش ایران را به باد فنا خواهند داد. باری عصری سوار شده رفته امیریه، حضور حضرت اقدس آقای نایب‌السلطنه.

کنل قزاق خدمت آقا بود.

هشت اراده توپ اطریشی هم، امروز مجدداً بردند باغشاه، برای اردوئی که زیر جلائیته می زنند.

پنجشنبه ۱۸ شهر جمادی الاول ۱۳۲۶

رفتم باغشاه. وزراء، امراء و اعیان بودند.

بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند. شرفیاب شدم. شاهزادگان اغلب بودند. امیر جنگ مشغول ترتیب اردو بود. در واقع کار وزیر جنگ را می کرد. از بس که وزیر جنگ بی عرضه است؛ امروز هیچ نیآمده بود در خانه. این اردو خیلی بزرگ خواهد شد. اغلب از افواج را خبر کرده اند.

از بختیاری هزار سوار خواهد آمد به ریاست شجاع السلطان. گویا سردار هم شده است. داودخان کلهر با دو هزار سوار گویا بیاید. حالا معلوم نیست راست باشد یا دروغ. سواران جهانشاه ... بگلو هم آمدند. باری وزراء مشغول شورابودند. بعد سوار شده آمدم امیریته حضور حضرت اقدس شرفیاب شدم. تا غروب من را نگاهداشتند.

جمعه ۱۹ شهر جمادی الاول ۱۳۲۶

صبح از خواب برخاسته، شکر خداوند را به جای آوردم. شاهزاده موثق الدوله و حاجی امین الخاقان آمدند، صحبت کردند. وقت ظهر آمدند که آقا سید عبدالله در مجلس ضعف کرده است، برای ایشان یخ و لیموناد و گلاب بدهید. آقا سید عبدالله گویا امروز خیال آمدن را نداشته است، چند نفری رفته او را

آوردند. وقتی که وارد شد، صلوات می‌فرستادند.

شنبه ۲۰ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

بازار بسته و کسبه آمده‌اند در مسجد سپهسالار. دیشب هم اینجا بودند. گویا آش و پلو راه افتاده است؛ تا خداوند چه مقدر فرموده باشد.

باری سوار شده رفتم امیریه به حضور حضرت اقدس. تا بعد از ظهر آنجا ماندم. برادر امام جمعه آقای جاجی میرزا آقا سید محمد، از دخترِ معیرالممالک مرحوم است که همشیرهٔ این معیر است و مدتها در نجف اشرف بوده است دیروز وارد شده، امروز هم برده بودندش مسجد سپهسالار. مردم جمع شده بودند که حکماً آقا بایست بروند منبر. آقا خیلی انکار کرده بودند. بعد به زور رفته بوده، گفته بوده که دولت با ملت بایست با هم اتفاق داشته باشند. از امشب پلوی مسجد راه افتاده است. روضه‌خوانی هم صبح‌ها می‌کنند. ختم «آمن یجیب» هم گرفته‌اند؛ حالا از این در تو آمده‌اند. قرآن می‌خوانند الله و یا رب می‌گویند. بازارها هنوز بسته است. اغلب از شهرها هم بازارهایش بسته است.

یکشنبه ۲۱ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

مسجد بسیار شلوغ است. تلگرافات زیادی آورده بودند و سر منبر می‌خواندند، بر ضد دولت که ما شاه را نمی‌خواهیم و معزولش کردیم. اغلب از جرائد هم باز بنای بد نوشتن را گذارده‌اند.

دوشنبه ۲۲ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

صبح از خواب برخاسته، شکر خالق مهربان را به جای آوردم، حسن خان آمده،

دم اندرون پیغام داد که من با شما کار دارم. رفتم. گفتم: سربازهای مملی با اسلحه هستند؛ انجمن مظفری مشغول سنگربندی هستند؛ بازارها هنوز بسته است ولی اغلب صاحبانش هستند. یک تخته دکان بیشتر باز نیست.

سوار شده رفتم در باغشاه شرفیاب شدم. وزراء، امراء و اعیان بودند. دیروز عصر امیر جنگ به شاه سان مختصری داد، شاه هم یک قداره الماس برلیان به او مرحمت فرمود.

باری شاه بیرون آمدند، اظهار مرحمت فرمودند. آصف الدوله، نیرالدوله، مجدالدوله، وزیر دربار، امیر معظم، امیرجنگ در یک طرف مشغول نجوا بودند.

ماهم قدری تماشا کرده بعد آمدیم امیریه، به حضور حضرت اقدس آقا شرفیاب شدم. گویا در شرف اصلاح هستند. دیشب بنا بود اصلاح بشود. نمی دانم چه شده، باز هم به هم خورده.

باری صرف نهار کرده، استراحت کرده، عصری سوار شده رفتم برای سلیمانیته، که از عضدالملک دیدن نمایم. رفتم سلیمانیته نبود. رفته بود به هاشم آباد. از طرف شکارآباد، راندم. یک درشکه همه جا از جلوی ما می رفت، آن هم به هاشم آباد.

دم در قلعه که رسیدیم دیدم امام جمعه و ظهیرالاسلام است. باری رفتم توی باغ. قدری معطل شده، خودش هم آمد. تا یک ساعت از شب آنجا بودیم، دو نفر از آدمهای عضدالملک هم با ما آمدند، تا ما را دم دروازه رساندند و رفتند.

از اخبار تازه: امروز آقا سید عبدالله در مجلس قولنج سختی کرده.

آغاز استبداد صغیر

سه‌شنبه ۲۳ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

می‌خواستم بخوابم من را بیدار کردند. گفتند غلامحسین خان با شما کار دارد. فهمیدم مطلب تازه‌ای است. رفتم، گفت قزاق آمده است دور مسجد را توقیف بکند که کسی نیاید به مسجد جمع شوند و از آمدن به مسجد ممانعت بکنند. دور نیست سر این مطلب شلوغ بشود.

در این بین، آقا میرزا آقا خان آمد؛ بطور خیلی وحشتناکی، تعجیل می‌کرد که زود بروید.

یکمرتبه صدای تفنگ زیادی بلند شده و یک هیاهوی غریبی بلند شد. کلفت‌های بنای اسباب جمع‌کردن (راگذاشتند). درها را مهر (و موم) می‌کردند. خیلی آشوب شده کالسکه آوردند، اندرون سوار شدند، من هم اسب سوار شده، خانه و زندگی را به خدا سپرده رانیدیم. همه جا از بیرون شهر آمدیم تا امیرتیه. حضرت اقدس خواب بودند. با اندرون رفتیم تو، حضرت اقدس را بیدار کرده مطلب را عرض کردیم. شرحش از این قرار است:

وقتی که قزاق‌ها بنای ممانعت را گذاردند، خبر به انجمن‌ها دادند که اشخاصی که در مسجد هستند محصور، دورشان را گرفته‌اند.

بعد آقا سید عبدالله آمدند رو به مجلس، قزاق‌ها ممانعت کردند؛ اسباب تغییر آقا سید عبدالله شد، به طور تغییر با جمعیتش وارد مجلس شد.

بعد آقا سید جمال افجه‌ای آمد. او را خیلی سخت جلوش را گرفتند، بعد برگشتند از طرف مسجد سراج‌الملک و تکیه بربری‌ها آمدند در خانه ظل‌السلطان. دم

در خانه ظل السلطان که رسیدند، و بروی انجمن آذربایجان، قزاق‌ها نگذاشتند که برود. گفته بودند که خودتان تنها بروید. این جمعیتی که با خودتان جمع کرده‌اید و کفن پوشیده‌اند نبایست بروند.

دعوا سخت می‌شود و از پشت بام انجمن آذربایجان شلیک می‌کنند. دو سه نفر قزاق را می‌زنند، دو سه نفر را هم زخمی می‌کنند. از آن طرف آقا سید عبدالله حکم به سربازهای ملی می‌کنند که قزاق‌ها را بزنید. این وقتی بود که من در عزیزیه بودم و صدای تفنگ شنیدم.

باری بعد سوار شده، رفتم رو به باغشاه. دیدم دسته دسته قشون مرتب می‌کنند (که) بفرستند رو به مجلس.

خبر آوردند که قزاق زیادی کشتند و هنوز قزاق اذن زدن ندارد. دعوا سخت درگرفته، بعد صدای توپ بلند شد. متصل توپ می‌انداختند. وزراء، امراء و اعیان جمع (شده بودند) پیش امیر جنگ. «پلکونیک» بود، ارشادالدوله هم با بعضی افواج رفتند برای پشت بند آنها. مدتی آنجا بودم؛ بعد آمدم امیریه حضور حضرت اقدس. توی دالان اندرون نشسته، متصل اخبار می‌آوردند.

اول لازم است شرح جنگ را بنویسم، بعد باز بروم سر مطلب.

دو سه عژاده توپ از طرف سرچشمه بردند و دو سه عژاده از طرف خانه ظل السلطان. توپ بسیاری ولی بی‌گلوله، اول انداختند که بلکه حضرات بترسند، ولی آنها متصل بی‌ملاحظه می‌زدند. اسب‌های توپخانه را تمام زدند. از انجمن مظفری و انجمن آذربایجان به طرف توپخانه شلیک می‌کردند.

سرباز و توپچی زیادی کشتند، به طوری شد که توپ‌های این طرف بی‌اسب و آدم ماند. آن وقت از این طرف هم حکم به زدن شد. یک مرتبه هم آمدند که توپ را ببرند توی انجمن، نتوانستند. از بالاخانه سید علی قمی تفنگ زیادی انداختند. بواش

یو اش توپ هابنای بی مرحمتی را گذاردند، گلوله «شربنل کرناد» انداختند به طرف مسجد؛ به گنبد مسجد؛ گلدسته‌ها را هم نصفش را گلوله برد. اهل مسجد بنای فرار گذاردند.

آقا سید عبدالله و ملک‌المتکلمین با دو سه نفر دیگر از پشت خانه‌های من که به طرف صحراست، فرار می‌کنند می‌روند به خانهٔ امین‌الدوله. این فرار وقتی بود که ارشدالدوله از طرف بالا از دروازه شمیران آمده، بالای باغ را به توپ بسته دیوار را خراب می‌کند و وارد باغ می‌شود. توپ را می‌بندد به مجلس دارالشورای مقدّس هر چه نا بدترش را پاره می‌کند.

اغلب از وکلا امان می‌آورند. از ترس، لباس غلام‌ها را به آنها می‌پوشانیدند و فرارشان می‌دادند. ولی از توی بالاخانه‌ها متصل سرباز و سوار بود که می‌زدند. در واقع محاصره کردند، ولی جنگ بسیار بزرگی شده؛ بعد که مجلس و مسجد را گرفته‌اند پرداخته‌اند به انجمن‌ها. نارنجک و بمب زیادی هم متصل از انجمن‌ها می‌انداختند. بعد که مجلس را گرفته، غارت کردند. آن وقت پرداختند به انجمن مظفری و آذربایجان. باز جنگ سختی در گرفت. خانه‌های بانوی عظمی را که وزیر اکرم اجاره کرده است، از آنجا هم جنگ می‌کردند. سنگر بسته بودند و بمب می‌انداختند.

توپخانه مشغول جنگ با خانه وزیر اکرم و این دو انجمن شده از خانه ظل‌السلطان هم مشغول جنگ شده، بمب زیادی می‌انداختند.

باری این دو انجمن و خانهٔ وزیر اکرم و خانهٔ ظل‌السلطان را دره‌ایش را خراب کردند و اسباب انجمن‌ها و خانه وزیر اکرم و قدری از خانه ظل‌السلطان را غارت کردند. در این دو انجمن خیلی آدم دستگیر کردند و اسباب زیادی بردند و آدم زیادی کشته شد. یک گلوله «شربنل»، روی انجمن آذربایجان ترکیه که آن، کار انجمن را ساخت. چیزهایی غریب از مجلس و انجمن‌ها بیرون آوردند، مثلاً... زیادی، چهار پنج عدد از مجلس آوردند. شراب، کنیاک، عرق سه چهارتا از مجلس آوردند. حضرات انجمن‌ها

بنای فرار را گذاردند.

آدم از طرف دولت زیادتر کشته شد تا از ملت. باری نه ساعت تمام، جنگ طول کشید. معلوم است سایر انجمن‌ها تکلیف خودشان را فهمیدند. ظهیرالسلطان در انجمن مظفری بوده است با شاهزاده ناصرالممالک. هر دو دستگیر شده‌اند.

گفتند ظهیرالسلطان خیلی آدم کشته است که دیده بودند. باری هر کس را که می‌رفتند می‌بردند باغشاه، زنجیر می‌کردند. آقای آقا سید عبدالله با مَلِیک را در باغ امین‌الدوله گرفتند و با افتضاح هر چه تمام‌تر بردندش باغشاه، بی‌عمامه و عبا. پشت گردنش می‌زدند. قزاق‌ها می‌خواستند بکشندش. کشان‌کشان بردندش.

آقای آقا سید محمد را هم از خانه‌اش همین‌طور بردند. او را هم به همین‌طور بی‌عبا و عمامه. در باغشاه عمامه و عبا مال هر کس بود، گرفته پوشانیدندشان. مسشارالدوله را هم گرفتند و مدیر روزنامه صور اسرافیل و قریب سی نفر را گرفتند. اسامی آنها بعد نوشته خواهد شد.

باری نهار را در اندرون، خدمت سرکار خاصه خانم صرف کردیم ولی باز با هزار دلهره. متصل صدای توپ می‌آمد.

من رفتم سرشیروانی امیرتیه، با دوربین تماشا می‌کردم که گلوله‌ها به گنبد می‌خورد. شهر را هم نظامی کردند و به دست «پلکنیک» سپردند. ولی باز، اغلب مردم بدذات اگر سرباز یا قزاق را در کوچه و بازار می‌دیدند می‌کشتند. اغلب سربازها هم «چپو» می‌کردند. شهر شلوغی شده بود.

مجلس منهدم شد. الحمدلله به توجه امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه، به خانه ما آسیبی نرسید.

اهل شهر ریختند، مجلس را هر تیر و تخته (و) در و پنجره (ای) که داشت کنده و